

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«فقد تحقق مما ذكرنا: أنَّ حقيقة تملك العين بالعوض ليست إلَّا البيع، فلو قال: «مَلَكْتُكَ كَذَا بكذا» كان بيعاً، و لا يصحّ صلحاً و لا هبة معوّضة و إن قصدتهما».

### تعريض به كلام كاشف الغطاء و ردّ آن

در بحث گذشته مرحوم شیخ (اعلي الله مقامه الشریف) فرق میان بیع و صلح و همچنین فرق میان بیع و هبه معوقه را بیان کرده‌اند. و نتیجه این شد که حقیقت بیع عبارت است از «تملیک عین بعوض».

در بحث امروز در ضمن نتیجه‌گیری و تکرار مطلب ما قبل، مقدمه‌چینی می‌کنند برای ردّ فرمایش کاشف الغطاء. می‌فرمایند طبق بیانی که داشتیم، روشن شد که حقیقت بیع، «تملیک عین بعوض» است، هر جا این عنوان محقق باشد که شخصی تملیک عین در مقابل مالی کرده باشد، امرش منحصر در بیع است، حتی اگر از این «تملیک عین بعوض»، قصد صلح یا قصد هبه کند، قصدش «کلاقصد» است، مثل این است که «انکحتُ» که صریح در نکاح است را استعمال کند و قصد هبه کند، چطور قصد در اینجا کلاقصد است، در موردی که «تملیک عین بعوض» هم باشد، حتماً منحصر در بیعیت است ولو خلاف این را داشته باشد.

البته این مطلب مبني بر این است که در باب «عقود و ایقاعات»، الفاظ کنائیه را کافی ندانیم، اما اگر فقیهی در باب «عقود و ایقاعات»، الفاظ کنائیه را کافی دانست، می‌تواند «تملیک عین بعوض» را کنایه از صلح و هبه معوضه قرار دهد، اما اگر کنایه را کافی ندانست، «تملیک عین بعوض»، منحصر به بیعیت است، «لیست الا بیعا».

در اینجا مرحوم شیخ تعریضی به کلام مرحوم کاشف الغطاء دارد، مرحوم کاشف الغطاء فرموده: اصل در «تملیک عین بعوض» بیعیت است. کلمه «اصل»، در مواردی است که اگر شک کردیم، رجوع به آن می‌شود، مرحوم کاشف الغطاء فرموده اگر در موردی «تملیک عین بعوض» محقق شود و شک کنیم، آیا بیع است یا صلح است یا هبه؟ اصل این است که آن را بیع قرار دهیم. مثلاً دو نفر در زراعتی با یکدیگر شریکند، شخص ثالثی به احد الشریکین می‌گوید: مرا در نصف حصّه خودت شریک کن، «شُرکَني في حصتك»، شریک هم می‌گوید: «قبلت»، قبول می‌کنم. در اینجا احد الشریکین، «تملیک عین بعوض» کرده، نصف از حصه خود را در مقابل مالی به شخص ثالث تملیک کرده است. در این صورت نمی‌دانیم آیا این «تملیک عین بعوض»، عنوان «بیع» را دارد؟ یا عنوان «صلح»؟ مرحوم کاشف الغطاء می‌فرماید در این موارد، اصل این است که بیع باشد.

مرحوم شیخ در فرمایش کاشف الغطاء خدشه می‌کنند، می‌فرمایند: مرادتان از «اصل» دو احتمال می‌تواند باشد: 1. اصل به

معنای شایع باشد، یعنی اگر در موردی طبیعتی دارای دو صنف است؛ یک صنف آن شایع و غالب است و صنف دیگر آن نادر است، مثلاً در انسان طبیعتی است که دو صنف دارد؛ رجال و نساء، اگر فرض کردیم رجالش غلبه دارد و شایع است و مولا گفت: «جئنی بانسان»، برو یک انسان برای من بیاور، گفته‌اند: انسان حمل می‌شود بر مورد شایع و غالب که در مثال رجال است.

مرحوم شیخ می‌فرماید: کاشف الغطاء این معنا را کرده، یعنی می‌خواهد بگوید «تملیک عین بعوض» طبیعتی است که دارای دو صنف است، یک صنفش شایع است که عبارت از بیع است، یعنی اگر صد تا «تملیک عین بعوض» داشته باشیم، از این صدتا، هشتاد تا بیع است و بیست تا هبه یا صلح یا غیر ذلک است، بنابراین اگر «تملیک عین بعوض» مثل مثال زراعت واقع شد و شک شد که آیا حمل بر بیع می‌شود یا غیر بیع؟ حمل بر فرد شایع می‌شود، به عبارت بهتر: اصل در کلام کاشف الغطاء به معنای حمل بر فرد غالب و شایع است. مرحوم شیخ می‌فرماید این حرف نادرست است، زیرا اگر «تملیک عین بعوض» را یک طبیعت دارای اصناف و افراد بدانیم، این حرف درست است، اما اثبات کردیم که «تملیک عین بعوض»، یک مصداق و صنف بیشتر ندارد و آن بیع است، اینطور نیست که طبیعتی باشد مثل انسان، دارای اصنافی باشد که در مورد شک، مورد شک را حمل بر فرد شایع و غالب کنیم.

2. احتمال دوم در کلام کاشف الغطاء این است که مرادش از «اصل»، حمل بر فرد غالب نباشد، بلکه مرادش «اصالة الحقيقة» باشد، یعنی «استعمال تملیک بعوض» در «بیع» استعمال حقیقی و در غیر بیع، مجازی است و اگر در موردی استعمال «تملیک عین بعوض» شد، متکلم به مخاطب گفت: «ملکتک هذا بهذا» و شک کردیم، متکلم معنای حقیقی را اراده کرده یا مجازی را، با اصالة الحقيقة می‌گوییم مراد معنای حقیقی است، چون در اصول الفقه بیان شده که هنگام شك در مراد متکلم، باید لفظ را بر حقیقت حمل کنیم.

## فرق بین احتمال اول و دوم

فرق بین احتمال اول و دوم روشن است، در احتمال اول، اصل را به معنای شایع و غالب گرفتیم و استعمال متکلم و مراد او مهم نبود، اما در احتمال دوم، شک برمی‌گردد به مراد متکلم که از لفظ «ملکت»، چه را اراده کرده است؟

## اراده احتمال اول در کلام کاشف الغطاء

مرحوم شیخ می‌فرماید: اگر کاشف الغطاء احتمال دوم را اراده کرده باشد، حرف درستی است، اما با مراجعه به عبارات ایشان، قرائنی یافت می‌شود که چنین معنایی را اراده نکرده و همان معنای اولی را اراده کرده است.

## اشکال و نقض هفتم بر تعریف شیخ و رد آن

آخرین نقضی که بر تعریف شیخ ممکن است گفته شود، مسئله قرض است. مستشکل می‌گوید: تعریف شامل قرض نیز می‌شود، چون در قرض، مقرض که قرض دهنده است، عینی را به مقترض تملیک می‌کند و قرض گیرنده در مقابلش بعد از سرآمد مقدار اجل اگر معین باشد، باید مثل آن را یا قیمت آن را به مقرض بپردازد، پس در باب «قرض»، مقرض «تملیک عین بمال» می‌کند.

مرحوم شیخ می‌فرماید: قرض هم داخل تعریف نیست، چون در حقیقت بیع معاوضه وجود دارد، در حالی‌که در حقیقت قرض،

معاوضه نیست. اگر کسی مالی را به دیگری قرض داد، نمی‌گویند معاوضه کرد، بلکه در قرض تملیک است، چون با قرض دادن، مال از ملک مقرض خارج می‌شود و در ملک مقترض داخل می‌شود، اما معاوضه وجود ندارد. تملیک مشروط است؛ «تملیک علی شرط ضمان» است، به شرطی که مقترض ضامن باشد.

## مؤیداتی بر عدم وجود معاوضه در قرض

مرحوم شیخ چهار مؤید بر اینکه در باب «قرض» معاوضه وجود ندارد، بیان می‌کند:

مؤید اول: فقهاء در ربای معاوضی دو تا شرط بیان می‌کنند؛ 1. هم جنس باشند، 2. مکیل یا موزون باشند، در حالی که در باب «قرض» این شرطها وجود ندارد. در باب «قرض»، ربا تحقق پیدا می‌کند ولو مسئله مکیل و موزون یا مماثلت در جنس نباشد. پس از اینکه در قرض، شرائط معتبره در ربای معاوضی، معتبر نیست، کشف می‌کند که در حقیقت قرض معاوضه وجود ندارد.

مؤید دوم: فقهاء در باب «معاوضات»، گفته‌اند غرر نباید باشد، غرر یعنی جهالت، در طرفین معاوضه؛ عوض و معوض، نباید جهالت باشد، اما در باب «قرض» - البته طبق آنچه صاحب جواهر از جمعی از فقهاء نقل می‌کند - غرر اشکال ندارد، اگر در کیسه‌ای صد هزار تومان گذاشتند و به دیگری قرض دادند، در حالی که دیگری به آن جهل دارد و نمی‌داند چه مقدار است، جماعتی از فقهاء گفتند چنین قرضی صحیح است، در حالی که اگر حقیقت قرض را معاوضه تشکیل بدهد نباید در آن غرر باشد.

مؤید سوم: در باب «قرض» علم به عوض لازم نیست، یعنی لازم نیست مقرض علم به مقدار عوض قرض داشته باشد، اما در باب «معاوضه» علم به عوض لازم است.

مؤید چهارم: در باب «معاوضه» عوض باید ذکر شود، مثلاً کتاب را به این مقدار می‌فروشم، اما در باب «قرض»، لازم نیست گفته شود این را قرض می‌دهم در مقابل مثل یا قیمتش، همین که گفته شود: این مال را قرض دادم، مقترض قبول کرد، کافی است.

این چهار مؤید براین که در حقیقت قرض، معاوضه نیست، ولی در حقیقت بیع، معاوضه است، پس مرحوم شیخ در بحث گذشته و امروز سه تا مسئله اساسی؛ «فرق بین بیع و هبه»، «فرق بین بیع و صلح»، «فرق بین بیع و قرض» را عنوان فرمودند.

## تطبیق

«فقد تحقق مما ذكرنا»، یعنی از جواب اشکالی که در هبه معوضه بیان شد، «تحقق ان حقيقة تمليك العين بالعوض»، تملیک عین بعوض یک حقیقت بیشتر ندارد، «لیست»، آن حقیقت، «الّا البیع»، فقط بیع است، مصداق دیگر ندارد. «تملیک عین بعوض» هم توضیح گذشت که مراد «تملیک انشائی» است و مصداق دیگری ندارد. «فلو قال ملکتک کذا بكذا»، اگر گفت این را به تو در مقابل این تملیک کردم، «کانت بیعاً»، منحصر به «بیعیت» است، حتی در مثالی که قبلاً بیان شد؛ من را در حصه خودت شریک کن و من هم در مقابل قبول کردم نصفی از حصه خودم را به شما بدهم، معامله باید حمل بر بیعیت شود. «ولا یصح صلحاً و لاهبة معوضه»، نه صلح است، نه هبه معوضه «وان قصدهما»، ولو اینکه آنها را قصد کرده باشد، چرا؟ «از التمیك علي جهة المراقبة الحقيقية»، تملیکی که در حقیقتش مقابله و معاوضه است، یعنی تملیک در مقابل تملیک، «لیس صلحاً و لا هبة»، چون در صلح مقابله حقیقیه نیست، حقیقت صلح تسالم است نه تملیک. در هبه معوضه، هم بیان شد تملیک

هست، اما تملیک علی الوجه المقابلہ نیست، طوری که اگر تملیک دوم تحقق نیافت، تملیک اول هم منتفی باشد.

«فلا یقعان به»، یعنی صلح و هبه واقع نمی‌شوند. «به»، یعنی به «تملیک عین بعوض»، در چه صورتی؟ در صورتی که گفته شود الفاظ کنائیه در الفاظ عقود و ایقاعات نباید راه داشته باشد، اما اگر کسی بگوید «لو قلنا بوقوعهما»، یعنی به وقوع صلح و هبه، «بغیر الالفاظ الصریحه»، غیر الالفاظ صریحه، یعنی الفاظ کنائیه، «توجّه تحقیقهما»، صلح یا هبه تحقق پیدا می‌کند، البتّه «مع قصدهما»، چون قاعده می‌گوید: «العقود تابعه للقصود»، اگر قصد صلح کرد صلح، اگر قصد هبه کرد هبه واقع می‌شود.

این مطالب مقدمه ردّ فرمایش کاشف الغطاءست. «فما قیل»، «فاء» تفریعیه است، قائل این قول کاشف الغطاءست. ایشان فرموده: «من ان البیع هو الاصل فی تملیک الاعیان بالعوض»، اصل در تملیک اعیان بعوض، بیع است. معنای «اصل بیع است»، این است که «تملیک عین بعوض» در غیر بیع هم هست، منتهی «بیع» تقدم دارد، «فیقدم» یعنی «فیقدم البیع علی الصلح والهبه المعوضه»، «محل تأمل». «محل تأمل»، خبر «فما قیل» است. آنچه کاشف الغطاء فرموده محل اشکال، بلکه منع است، چرا؟ «لما عرفت، من ان تملیک الاعیان بالعوض»، تملیک عین در مقابل عوض فقط یک مصداق بیشتر ندارد، «هو البیع لاغیر»، «نعم»، از این «نعم»، به معنای دوم در «اصل» می‌پردازد، در خارج تطبیق توضیح داده شد که کاشف الغطاء فرموده: اصل در «تملیک عین بعوض»، بیعیت است، در این اصل دو احتمال هست، البتّه مرحوم شیخ در اول خیارات بیان می‌کند که اصل دارای پنج معناست، ولی در عبارت کاشف الغطاء دو احتمال داده می‌شود، احتمال اول که تا اینجا عبارت شیخ، کلام روی همین احتمال بود، اصل به معنای شایع و غالب باشد، همان قاعده ای که می‌گوید «الظن یلحق الشیء بالاعم الاغلب»، «تملیک عین بعوض» طبیعتی است مثل انسان، همانطور که انسان دو صنف دارد؛ رجال و نساء، «تملیک عین بعوض» هم دو صنف دارد؛ بیع و غیر بیع، همانطور که در انسان صنف رجالش غالب شایع است و در موردی اگر مولا به عبدش گفته «جئنی بانسان»، عبد شک کند که فرد شایع را گفته یا غیرشایع، قاعده می‌گوید باید بر فرد شایع حمل شود. در مقام هم اگر «تملیک عین بعوض» شد و شک کردیم، بر فرد شایع که عبارت از بیع است، حمل می‌شود، چون اگر صد تا «تملیک عین بعوض» باشد، هشتاد تا از آنها بیع است، بیست تا صلح یا هبه معوضه. مرحوم شیخ این را رد می‌کند، می‌فرماید: این حمل بر فرد شایع در صورتی است که «تملیک عین بعوض» یک طبیعت دارای اصناف باشد در حالی که ما بر شما اثبات کردیم «تملیک عین بعوض» یک صنف بیشتر ندارد.

«نعم»، معنای دوم اصل است، «نعم لو أتى بلفظ التملیک بالعوض»، اگر شخصی گفت: «ملکتک هذا بهذا»، «واحتمل ارادة غیر حقیقه»، شک شد که آیا معنای حقیقی اراده شده یا معنای مجازی؟ مراد از کلمه «ملکت»، استعمال حقیقی اش در بیع است، اما استعمال مجازی آن، در صلح و هبه است، اگر متکلمی گفت: «ملکت» شک شد معنای حقیقی را اراده کرده یا مجازی، «کان مقتضی الاصل اللفظی»، این اصل اللفظی چیست؟ «اصالة الحقیقه». «حملهُ علی المعنی الحقیقی، فیحکم بالبیع»، معنای حقیقی بیع است. اگر کاشف الغطاء احتمال دوم را اراده کرده باشد، معنای صحیحی است، «لکن الظاهر انّ الاصل بهذا المعنی لیس مراد القائل»، اصل به این معنا، مراد قائل که کاشف الغطاءست نیست، چرا نیست؟ به تعبیر مرحوم محقق اصفهانی- معروف به کمپانی که حاشیه بسیار دقیقی بر مکاسب شیخ دارد- «العهدۃ علیه»، یعنی عهده‌اش بر خود شیخ است که چگونه از عبارات کاشف الغطاء استفاده کرده معنای دوم را اراده نکرده است، «و سیجیء توضیحه فی مسئلة المعاطاة فی غیر البیع»، بحثی است که آیا معاطاة در غیر بیع هم جریان دارد یا ندارد؟ این مطلب در آنجا توضیح داده می‌شود، «ان شاء الله».

آخرین نقض به تعریف شیخ: «بقي القرض داخلاً فی ظاهر الحدّ»، قرض در ظاهر تعریف داخل است، چرا؟ چون در قرض مقرض تملیک عین می‌کند در مقابل مال، در مقابل اینکه مقرض، مثل یا قیمتش را بپردازد. «ویمکن اخراجه»، قرض را می‌توان اخراج کرد، «بانّ مفهومه لیس نفس المعاوضه»، به این بیان که در مفهوم قرض معاوضه وجود ندارد، بله در قرض، تملیک وجود دارد، «بل هو تملیک»، منتهی یک تملیک مشروط، «علی وجه ضمان المثل أو القیمه»، بر وجه اینکه قیمت یا مثل

را ضامن باشد. شبیه همان حرفی که در هبه معوضه زده شد، اینجا هم گفته می شود؛ اگر قرض دهنده پولی را به قرض گیرنده داد، قرض گیرنده ابتدا با گفتن قبلت ذمه خودش را مشغول می کند به اینکه باید مثل این پول را برگرداند، اگر برگرداند، تملیک اولی که مقرض کرده لغو نیست، بلکه قرض گیرنده شرعاً ضامن است که مثل یا قیمت را بپردازد، این کشف می کند که در باب «قرض» معاوضه نیست، ولی در بیع معاوضه است، بایع اگر فروخت، و مشتری نگفت خریدم، تملیک اول بایع هم لغو می شود.

«لا معاوضة للعین بهما»، مرحوم شیخ چهار تا دلیل و مؤید دیگر می آورد که در باب «قرض» معاوضه نیست؛ «و لذا»، یعنی دلیل بر اینکه بر حقیقت قرض معاوضه نیست

مؤید اول: «لا یجری فیہ ربا المعاوضه»، «لا یجری»، یعنی لا یعتبر، کلمه «شروط» هم باید در تقدیر بگیریم، یعنی «لا یعتبر فی القرض»، آن شروطی که در ربای معاوضی معتبر است، مثل اینکه هم جنس باشد، مکیل یا موزون باشد، در ربای قرضی معتبر نیست.

مؤید دوم: «لا الغرر المنفی فیها»، «غرر» یعنی جهالت، یکی از شرایط معاوضه این است که در معاوضه غرر نباشد. چیزی که بایع می فروشد، برای مشتری معلوم باشد، چیزی هم که از مشتری می خواهد بگیرد بر خودش معلوم باشد، البته تذکر داده شد که صاحب جواهر در «کتاب جواهر» از جمعی از فقها نقل می کند که این مسئله اتفاقی نیست. اگر مقرض بداند چه مقدار قرض می دهد، اما مقرض مقدار آن را نداند، جمعی از فقها فرمودند این قرض صحیح است، پس غرر در قرض جریان دارد.

مؤید سوم: «ولا یعتبر ذکر العوض»، لازم نیست مقرض بگوید: این پول را به تو قرض می دهم در مقابل مثل یا قیمت آن، همین که گفت به تو قرض دادم، کافی است،

مؤید چهارم: «ولا العلم به»، علم به عوض هم لازم نیست، گیرنده لازم نیست علم داشته باشد که مثل را می دهد.

«فتأمل»، اشاره است به اینکه در باب «قرض» اصلاً ذکر العوض لغو است. علم به عوض لغو است، چون خود بخود معلوم است، عرف می داند بین عقاء هر کسی چیزی را به کسی قرض بدهد، گیرنده می داند چه مقدار باید پس بدهد، این مثل بیع نیست که کتابی را بخواهند بفروشند، یکی صد تومان می فروشد، دیگری صد و ده تومان، لذا اختلاف در عوض قرض نیست، بیان دومی هم برای «فتأمل» در حواشی آمده مراجعه شود، شاید از این بیانی که گفته شد، دقیق تر باشد.

### جریان معنای مختار از بیع در صیغه «بعث»

«ثم انّ ما ذکرنا»، مطلب دیگری که مرحوم شیخ بیان می کنند این است که؛ تعریفی که برای «بیع» بیان کردیم؛ «بیع انشاء التملیک عین بمال»، با توجه به کلمه «بعث» است که به عنوان ایجاب در «عقد البیع می آید»، یعنی اگر بخواهیم «بیع» را با توجه به ایجاب در صیغه «بعث» و مشتقات آن معنا کنیم، اینطور معنا می کنیم. ولی مرحوم محقق تستری صاحب کتاب «مقابس»، برای «بیع» سه معنا ذکر کرده که هیچکدام، چنین توجهی در آنها وجود ندارد؛ بلکه در هر سه معنا، به نحوی قبول مشتری هم لحاظ شده است، در حالی که معنای شیخ از «بیع»، اصلاً کاری به قبول مشتری ندارد.

## معاني بيع در نظر صاحب مقابس

مرحوم شيخ سه معنا از قول محقق تستري بيان مي‌کند:

معناي اول: «تمليك عين بمال»، اما به شرط اينکه قبول مشتري به دنبالش بيايد، اما اگر بايع «تمليك عين بمال» کرد و مشتري «قبلت» نگفت، اصلا بيع واقع نشده است، چرا؟ دو دليل آورده‌اند؛ 1. تبادر، وقتي گفته مي‌شود فلاني فروخت، به ذهنتان تبادر مي‌کند که فلاني گفته «بعث» و مشتري هم گفته «اشتریت»، اما اگر مشتري «قبلت» نگفته باشد، کلمه «باع» را استعمال نمي‌کنند. 2. صحت سلب، اگر در بيعي «تمليك عين بمال» باشد، اما مشتري «اشتریت» نگويد، صحيح است گفته شود: «هذا ليس ببيع».

معناي دوم: بيع معنابي است که شيخ در کتاب «مبسوط» بيان کرده است، بيع يعني انتقال، انتقالي که نتيجه ايجاب و قبول است.

معناي سوم: بيع يعني خود ايجاب و قبول، يعني عقد لفظي که مرکب از بعث و اشتریت است.

## ادعای اجماع صاحب «مقابس» بر معنای سوم

عناوين معاملات به سه صورت هستند؛ 1. «اسم لطفی العقد»، اسم براي هر دو طرف عقد، مثل عقد «شرکت»، در عقد «شرکت»، کلمه «شرکت» هم مربوط به ايجاب است، هم مربوط به قبول. در آن خصوصيتي براي طرف ايجاب نيست. 2. «اسم لاحد طرفي العقد»، به اعتبار یک طرف عقد، اسم را بر آن گذاشته‌اند، مثل «خُلع» در طلاق خلع، «بيع» در عقد بيع. 3. اسم براي هيچ کدامیک از دو طرف عقد نيست؛ بلکه به اعتبار آن عيني است که عقد به او متعلق مي‌شود، مثل وديعه، عاريه، البته در اين مثال‌ها مناقشه هم هست.

صاحب «مقابس» وقتي معناي سوم را مي‌گويد مي‌فرمايد: ظاهر اين است که فقها در عناوين معاملات اجماع دارند بر اينکه اين معنا را اراده کرده‌اند، يعني وقتي مي‌گويند: بيع يعني عقد البيع، يعني عقد لفظي بيع، وقتي مي‌گويند: اجاره، يعني عقد لفظي اجاره و همينطور نکاح يعني عقد لفظي نکاح، حتي در عناوين عقودي که عنوان، اسم براي هيچ کدام از دو طرف عقد هم نيست وقتي مي‌گويند وديعه، يعني عقد وديعه. نقد و بررسي شيخ نسبت به اين سه معنا در جلسه بعد خواهد آمد.

## تطبيق

«ثم انّ ما ذكرنا»، «ما ذكرنا» يعني تعريفی که براي بيع ذکر کردیم، نه همه آن تعاريف گذشته که چهار تعريف بود، سه تا از قول ديگران و يکي هم مختار خودش بود. «تعريف للبيع المأخوذ في صيغة بعث»، تعريف براي بيعي است که در صيغه بعث و غير بيع از مشتقات مأخوذ است. «غير البيع من المشتقات» يعني هر عقدي که ايجابش مشتق از ماده اي باشد، آن ماده اسم براي همان عقد قرار مي‌گيرد.

تعريف «تمليك عين بمال» براي بيع با توجه به «بعث» است. «غيره من المشتقات» يعني فرض كنيد در عقود ديگر هم که مي‌گويند طلاق خلع، «خلع» هم ماده‌اي براي «خالعت» است يا در ضمان هم همينطور است. اين احتمال به نظر با عبارت مناسب بيشتري دارد تا اينکه «غيره» را بزنيم به «غير بعث از مشتقات». البته احتمال ديگري هم گفته شده که «غيره من المشتقات» يعني با توجه به «ايجاب بيع»، چه ايجاب بيع «بعث» باشد يا «ملکت» باشد. علي اي حال مقصود روشن است،

شیخ می‌خواهند بفهمانند در تعریفی که برای بیع کردیم، توجهی به قبول مشتری نداریم. «و يظهر من بعض من قارب عصرنا»، «من قارب عصرنا» صاحب مقابیس است، «استعماله فی معان آخر غیرما ذکر»، در معانی دیگر، غیر آنچه ذکر شد. کلمه «غیر ما ذکر» در بعضی از نسخ مکاسب نیست و اگر نباشد بهتر است، چون بعضی از این سه معنایی که گفته می‌شود داخل در یکی از این سه معنایی که مرحوم شیخ سابقاً رد کرد وجود دارد.

معنای اول: «أحدها التملیک المذكور»، یعنی «تملیک العین بمال»، «لکن بشرط تعقبه بتملک المشتري»، مشتری «قبلت» بگوید، «وإليه»، به این معنا «نظر بعض مشایخنا، حیث اخذ قید التحقق بالقبول»، گفته لازم است قید «تعقب به قبول» در تعریف بیع مصطلح آورده شود، یعنی گفته شود: «بیع تملیک عین بمال بشرط تعقب المشتري بالقبول» یا «تعقب البیع بالقبول». دو دلیل برای این تعقب می‌توان بیان کرد؛ 1. «لعلّه لتبادر التملیک المقرون بالقبول من اللفظ»، وقتی گفته می‌شود «بیع»، چه در ذهن تبادر می‌کند؟ تملیک فقط یا تملیک همراه قبول؟ قطعاً تملیک همراه با قبول. 2. «بل، و صحّة السلب عن المجرد»، اگر بایع گفت «ملکتک» و مشتری «قبلت» را نگوید، می‌توانیم از ایجاب مجرد از قبول، بیع را سلب کنیم و بگوییم: «لیس بیع و لهذا لا یقال: «باع فلان ماله» الا بعد ان یکون قد اشتراه غیره»، نمی‌گویند: «فلانی مالش را فروخت»، مگر اینکه دیگری خریده باشد. «و یستفاد من قول القائل: «بعث مالی» أنه اشتراه غیره»، وقتی کسی گفت: «مالم را فروختم»، معنایش این است که دیگری هم خریده، «لا انه اوجب البیع فقط»، نه اینکه فقط ایجاب بیع را گفته، اما هنوز «قبلت» گفته نشده است.

معنای دوم: «الاثّر الحاصل من الايجاب والقبول»، نتیجه ایجاب و قبول چیست؟ «و هو الانتقال، كما يظهر من المبسوط و غیره»، غیر مبسوط.

معنای سوم: «نفس العقد المركب من الايجاب والقبول»، خود ایجاب و قبول لفظی را بیع می‌گویند، کاری به اثرش ندارند. «و الیه» به معنای سوم «نظر من عرف البیع بالعقد»، هر کس می‌گوید: بیع عبارت از عقد است، معنای سوم را اراده کرده است. «قال»، فاعلش صاحب «مقابس»، صاحب مقابیس فرموده: «بل الظاهر اتفاقهم علی ارادة هذا المعنی فی عناوین ابواب المعاملات»، ظاهر این است که علما این معنا را در تمام عناوین ابواب معاملات - معاملات بالمعنی الاعم - اراده کرده‌اند، وقتی می‌گویند بیع یعنی عقد لفظی بیع، وقتی می‌گویند اجاره یعنی عقد لفظی اجاره، وقتی می‌گویند ضمان یعنی عقد لفظی ضمان، همین معنای عقد لفظی را اراده کردند «حتی الاجاره و شبهها»، «شبه اجاره» مثل ودیعه، «التي لیس هی فی الاصل اسماً لاحد طرفی العقد»، «اجاره» و «ودیعه» نه اسم برای ایجاب هستند نه اسم برای قبول، دسته بندی عناوین معاملات را از محقق تستری در مقابس به همین مناسبت مطرح کردیم؛ ایشان فرموده بودند: عناوین معاملات سه دسته‌اند: 1. «اسمٌ لاحد طرفی العقد»، مثل بیع، ضمان و خلع، 2. اسم برای هر دو طرف عقد، مثل شرکت، مضاربه، قراض، و یک ضابطه‌ای هم دادند گفته‌اند هر چیزی که بر وزن مفاعله هم باشد، خصوصیتی برای ایجاب و خصوصیتی برای قبول نیست. 3. همین که در مکاسب آمده؛ الفاضلی که اسم برای «احد طرفی العقد» نیستند، ربطی به هیچ یک از دو طرف عقد ندارند؛ بلکه «اسم للعین» است، اسم برای مال خارجی، مثل اجاره، البته فقها در اینکه اجاره مصدر ثلاثی مجرد است یا مزید، اختلاف دارند. یک قول این است که به معنی الاجرة است، اجاره یعنی اجرت، اجرت همان عین مال خارجی است، لذا ایشان ادعا اجماع کرده است که حتی در این الفاضلی که اسم برای هیچ کدام از دو طرف عقد نیست، وقتی می‌گویند اجاره یعنی عقد الاجاره، وقتی می‌گویند ودیعه یعنی عقد الودیعه. در ادامه مرحوم شیخ هر سه معنا را مورد بحث قرار می‌دهند.